



نافرمانی مدنی

هنری دیوید ثورو
بر اساس ویرایش دایان راویچ



THE AMERICAN READER.
Copyright © 1990, 2000 by Diane Ravitch. All rights reserved.
Printed in the United States of America.

No part of this book may be used or reproduced in any manner
whatsoever without written permission except in the case of brief
quotations embodied in critical articles and reviews.

For information address HarperCollins Publishers Inc.,
10 East 53rd Street, New York, NY 10022.

Persian translation of the THE AMERICAN READER published by
arrangement with HarperCollins Publishers.



آموزشکده الکترونیکی
توانا
TAVAANA
برای جامعه مدنی ایران

<http://www.tavaana.org>

پروژه

e-collaborative
for civic education

<http://www.eciviced.org>

نافرمانی مدنی (Civil Disobedience)

ناشر: E-Collaborative for Civic Education

نویسنده: هنری دیوید ثورو (Henry David Thoreau)

ترجمه از نسخه ویرایش شده دایان راویچ (Diane Ravitch)

نقاشی روی جلد: Harbour with Sailing Ships اثر پل کله

ترجمه: آموزشکده توانا (آموزشکده الکترونیکی برای جامعه مدنی ایران)

© E-Collaborative for Civic Education 2014

e-collaborative for civic education

E-Collaborative for Civic Education (ECCE) یک سازمان غیرانتفاعی (501c3) در ایالات متحده آمریکا است که از فن آوری اطلاعات و ارتباطات برای آموزش و ارتقای سطح شهروندی و زندگی سیاسی دموکراتیک استفاده می کند.

ما به عنوان بنیانگذاران و مدیران این سازمان، اشتیاق عمیق مشتری داریم که شکل دهنده ایده های جوامع باز است. همچنین برای ما، شهروندی، دانش شهروندی، مسئولیت و وظیفه شهروندی یک فرد در محافظت از یک جامعه سیاسی دموکراتیک پایه و اساس کار است؛ همان طور که حقوق عام بشر که هر شهروندی باید از آنها برخوردار باشد، اساسی و بنیادی هستند. ECCE دموکراسی را تنها نظام سیاسی قادر به تأمین طیف کاملی از آزادی های شهروندی و سیاسی برای تک تک شهروندان و امنیت برابری و عدالت می داند. ما دموکراسی را مجموعه ای از ارزش ها، نهادها و فرایندها می دانیم که بشهر صلح، توسعه، تحمل و مدارا، تکثیرگرایی و جوامعی شایسته سالار که به کرامت انسانی و دستاوردهای انسانی ارجح می گذارند، است.

ما پروژه اصلی ECCE یعنی «آموزشکده توانا؛ آموزشکده مجازی برای جامعه مدنی ایران» را در سال ۲۰۱۰ تأسیس کردیم. آموزشکده توانا در ارائه منابع و آموزش در دنیای مجازی در ایران، یک نهاد پیشرو است. توانا با ارائه دوره های آموزشی زنده در حین حفظ امنیت و با ناشناس ماندن دانشجویان، به یک جامعه آموزشی قابل اعتماد برای دانشجویان در سراسر کشور تبدیل شده است. این دروس در موضوعاتی متنوع مانند نهادهای دموکراتیک، امنیت دیجیتال، حقوق زنان، وبلاگ نویسی، جدایی دین و دولت و توانایی های رهبری ارائه می شوند. آموزشکده توانا آموزش زنده دروس و سمینارهای مجازی را با برنامه هایی مثل مطالعات موردی در جنبش های اجتماعی و گذارهای دموکراتیک، مصاحبه با فعالان و روشنفکران، دستورالعمل های خودآموزی، کتابخانه مطالب توصیفی، ابزارهای کمکی و راهنمایی برای آموزشگران ایرانی و حمایت مداوم و ارائه مشاوره آموزشی برای دانشجویان تکمیل کرده است. تلاش ما برای توسعه توانایی های آموزشکده توانا متوجه گرد آوردن بهترین متفکران ایرانی و صداهای محذوف است. به همین ترتیب، به دنبال انتشار و ارتقای آثار مکتوب روشنفکران ایرانی هستیم که ایده های آنان توسط جمهوری اسلامی ممنوع شده است.

یکی از نقاط تمرکز تلاش توانا، ترجمه متون کلاسیک دموکراسی و مقالات معاصر در این باره و نیز ترجمه آثار مرتبط با جامعه مدنی، حقوق بشر، حاکمیت قانون، روزنامه نگاری، کشمگری و فن آوری اطلاعات و ارتباطات است. امید ما این است که این متون بتواند سهمی در غنای فردی هموطنان ایرانی و بر ساختن نهادهای دموکراتیک و جامعه ای باز در ایران داشته باشد. سپاسگزار بازتاب نظرات و پیشنهادهای شما

مریم معمارصادقی

اکبر عطری

M. Memaradeghi

Akbar Attari

فهرست مطالب

۷

۹

مقدمه دایان راویچ

نافرمانی مدنی

مقدمه دایان راویچ

«تحت حکومتی که حتی یک نفر را ناعادلانه زندانی کند، جای مناسب هر انسان عادل نیز در زندان است.»

هنری دیوید ثورو^۱، نویسنده و شاعر آمریکایی، فیلسوف طبیعت‌گرا (naturalist) و اصلاح‌طلب، در شهر کنکروود در ایالت ماساچوست چشم به جهان گشود و از کالج هاروارد فارغ‌التحصیل شد. وی پس از آنکه مدتی را به عنوان معلم به کار در حوزه آموزش صرف می‌کند، مصمم می‌شود تا مابقی زندگی خویش را به شعر و نویسندگی در رابطه با طبیعت و فلسفه طبیعت‌گرا اختصاص دهد. ثورو طرفدار لغو برده‌داری و عضو برجسته مکتب تعالی‌گرایی است که معتقد است اتکا به خویشتن مانعی است در مقابل تأثیرات مخرب سیاست و دین سازمان یافته. او از مریدان رالف والدو امرسون، یکی از چهره‌های شاخص جنبش برین‌انگار (transcendentalist movement) بود. برین‌انگاری آمیزه‌ای از رُمانتیزم و اصلاح‌طلبی بود؛ این فلسفه به پرشوندگی حواس و درک مستقیم از طریق شهود و به برتری این دو به عقل مبتنی است؛ برین‌انگاری فردگرایی و ندای درونی (inner voice) را ارج داده و تجلیل می‌کند، آن ندایی که از دل تمامیت و کمال کلیت برمی‌خیزد.

تلاش‌های گاه‌گاه ثورو برای معیشت، بازده و درآمد چندانی به همراه نداشت؛ آثار منتشر شده از وی فروش آنچنانی نداشت و از همین رو بود که وی گاه‌وبیگاه مجبور می‌شد نان خویش را با کار در

1. Henry David Thoreau (1817 – 1862)

کارگاه مدادسازی خانوادگی تأمین کند. تا اینکه در ۱۸۴۵، بالاخره تصمیم می‌گیرد تا خویشتن را از چنین بندهای دنیوی رها ساخته و بدین ترتیب، در سن ۲۸ سالگی و با کسب اجازه از امرسون، دست به کار ساختن کلبه‌ای در کناره تالاب والدین، در اراضی متعلق به مرشدانش واقع در دو مایلی شهر کنکورده، می‌شود.

در جولای ۱۸۴۶، هنگامی که ثورو دیگر در جوار تالاب والدین زندگی می‌کرد، پاسبان محل نزد وی آمده و مالیات سرانه‌ای (poll tax) را که وی سال‌ها پرداخت آن را پشت گوش انداخته بود، مطالبه می‌کند. ثورو از پرداخت این مالیات خودداری کرده و پاسبان محل نیز وی را در زندان شهر کنکورده برای یک شب حبس می‌کند. روز بعد، فردی که احتمال می‌رود عمه یا خاله ثورو بوده باشد، به پاسگاه مراجعه کرده و با پرداخت مالیات عقب‌مانده او، موجبات مرخص شدن وی از زندان را فراهم می‌آورد. با این حال ثورو حرف خودش را در این میان زده بود: وی از پرداخت مالیات به حکومتی که اجازه برده‌داری می‌دهد و علیه مکزیکی وارد جنگی توسعه‌طلبانه و امپریالیستی شده است، خودداری خواهد کرد. ثورو برای توضیح درباره این رویکرد خود دست به کار تدوین جستاری شد که نهایتاً در ۱۸۴۹ منتشر گردید. با اینکه در زمان انتشار خود با کم‌توجهی همگانی همراه بود، جستار ثورو می‌رفت تا پیش از پایان قرن نوزده میلادی به یکی از آثار کلاسیک در زمینه خود تبدیل شده و از مقبولیت و پشتیبانی بین‌المللی درخور توجهی بهره‌مند گردد. تولستوی این جستار را در ۱۹۰۰ خواند و تحسین کرد. گاندی، زمانی که در آفریقای جنوبی بود و به عنوان وکیل به دفاع از هندیانی که قوانین تبعیض‌آمیز را زیر پا نهاده بودند مشغول بود، به خواندن جستار ثورو نشست. گاندی پس از آن و با تأثیر ژرفی که از ثورو گرفته بود، می‌رفت تا به نوبه خود به یکی از چهره‌های برجسته نافرمانی مدنی و مقاومت منفعل در برابر اتوریته ناعادلانه در سطح جهان تبدیل شود. از طریق گاندی بود که فکرت‌های ثورو به ابزاری کارآمد در کنش سیاسی بدل گشتند. با گذشت زمان، فکرت‌های ثورو در گفتمان مارتین لوتر کینگ جوان حیات تازه‌ای یافته، چهارچوب عقیدتی جنبش آمریکایی حقوق مدنی را در قرن بیستم فراهم آورد. آنچه در پی می‌آید، ترجمه گزیده‌ای از «نافرمانی مدنی»، اثر مشهور هنری دیوید ثورو است، اثری که به باور مهاتما گاندی و مارتین لوتر کینگ تأثیر مستقیم بر اندیشه‌های آنان درباره مبارزه بی‌خشونت داشته است.

ثورو در «نافرمانی مدنی»، به طور صریح نهاد برده‌داری و عملکرد ایالات متحده در جنگ مکزیکی و آمریکا را به نقد می‌کشد با این استدلال که این اعمال، بی‌عدالتی بنیادین دولت‌ها و حکومت اکثریت را منعکس می‌کند. به عقیده ثورو افراد در مقابل قوانین ناعادلانه باید سرباز زده و آنچه که درست می‌پندارند را دنبال کنند تا خود را از فساد نهادینه شده حکومت رها کرده و مانع دوام آن در کشور شوند.

نافرمانی مدنی

من این پند را از صمیم قلب قبول دارم که «آن حکومتی بهترین است که کمتر حکومت کند»¹. و مایلم شاهد اجرایی شدن و عملی شدن هر چه سریع تر و نظام مندتر چنین حکومت (کمتر یا حداقلی) باشم. اگر به اجرا گذارده شود، چنین حکومتی را می توان در این گزاره و پند، که شدیداً به آن نیز معتقد هستم، خلاصه کرد: «حکومتی بهترین است که اصلاً حکومت نکند.» و آنگاه که افراد بشر برای چنین حکومتی آماده باشند، این همان گونه حکومتی خواهد بود که از آن ایشان خواهد گشت. حکومت چیزی جز اقتضا و مصلحت نیست. ولی بیشتر حکومت‌ها معمولاً و همه حکومت‌ها اغلب، مصلحت نیستند. شایسته خواهد بود همان ایرادها و مخالفت‌های وزین و مستدلی را که علیه یک ارتش دائم (standing army) بیان شده‌اند، روزی علیه یک حکومت دائم (standing government) نیز مطرح شده و نهایتاً مستولی شوند. ارتش دائم تنها بازویی از بازوان حکومت دائم است. خود حکومت نیز، که تنها آن شیوه‌ای است که مردم برگزیده‌اند تا از طریق آن اراده خویش را اعمال نمایند، می تواند پیش از آنکه مردم بتوانند از طریق آن عمل کنند، مورد سوءاستفاده قرار گرفته و گمراه شود. جنگ کنونی علیه مکزیک را در این زمینه نمونه و شاهد می گیرم، جنگی که در نتیجه اقدامات یک گروه نسبتاً معدود که حکومت را بازیچه خویش ساخته و از آن استفاده ابزاری می کنند، در گرفته است. چرا که اگر بنا بود مردم در این مورد تصمیم بگیرند، از همان آغاز کار رضایت به چنین سیاستی نداده و با شروع این جنگ به مخالفت برمی خاستند.

1. «That government is best which governs least»

مگر نه این است که حکومت کنونی آمریکا، که خود سنتی بس معاصر بیش نیست، اگر چه در تلاش است تا خویشتن را به عنوان میراثی دست‌نخورده به نسل‌های بعدی منتقل کند، ولی هر لحظه که می‌گذرد از امانت‌داری آن کاسته می‌گردد؟ این حکومت حتی به اندازه یک موجود زنده انسانی هم سرزنده نیست؛ چرا که یک نفر قادر است کمر آن را در مقابل اراده خویش خم کند. این حکومت حتی برای مردم هم چیزی بیش از یک تفنگ چوبی نیست و اگر مردم بر آن می‌شدند تا از آن علیه یکدیگر استفاده کنند، این تفنگ چوبی دوامی نخواهد آورد و خواهد شکست. با این حال، از ضرورت آن چیزی کم نمی‌شود چرا که مردم به دستگاه پیچیده‌ای نیاز دارند تا با شنیدن صدای آن سر خویشتن را گرم کنند که حکومتی دارند. بنابراین حکومت‌ها به خوبی نشان‌دهنده این واقعیت هستند که به چه سادگی می‌توان چیزی را به مردم تحمیل کرد، و به چه سادگی مردم خودشان چیزی را به نفع خودشان به خودشان تحمیل می‌کنند. عالی است و باید اجازه چنین کاری را بدهیم؛ ولی این حکومت هرگز خودش کاری را از پیش نبرده است، مگر با چابکی از راه خود منحرف شدن. این حکومت کشور را آزاد نگه نمی‌دارد. غرب را سروسامان نمی‌دهد. آموزش نمی‌دهد. این خو و خصلت ذاتی مردم آمریکا بوده است که هر آن کاری را که در این سرزمین صورت پذیرفته به انجام رسانده است؛ و بیش از این می‌توانست انجام دهد، اگر این حکومت هرازچندگاهی سد راه آن نمی‌شد. چرا که حکومت آن مصلحت و اقتضایی است که به کمک آن و به ناچار مردم موفق می‌گردند تا یکدیگر را راحت و به حال خویش بگذارند؛ و همانطور که گفته شده است، آنگاه که حکومت شوندگان بیش از هر زمان دیگری از دست آن آسوده‌اند است که حکومت به اقتضای خود بهتر عمل می‌کند. تجارت و داد و ستد، گویی از کائوچو ساخته شده‌اند که این گونه می‌توانند از روی سدهای بیشماری که قانون‌گذاران بر سر راه آن دست و پا کرده‌اند بپروند. و اگر قرار بر این می‌بود که این آقایان را تنها بر اساس کارنامه‌شان قضاوت کنیم و نه بعضاً بر پایه نیات آنها، جملگی سزاوار این می‌بودند که در کنار آن دسته از بدسگالانی که خطوط آهن را مسدود می‌کنند قرار گرفته، محاکمه و مجازات شوند.

ولی اگر بخواهم عمل‌گرایانه و به عنوان یک شهروند سخن گفته باشم، و نه مانند آنهایی که طرفدار هیچ نوع حکومتی نیستند، به جای آنکه فقدان هر گونه حکومتی را برای همین امروز طلب کنم، خواهان آن می‌شدم که همین امروز حکومتی بهتر بر پا گردد. بگذار هر کسی بگوید کدام نوع حکومت مورد احترام وی خواهد بود و بدین ترتیب یک قدم به دستیابی به چنین حکومتی نزدیک‌تر خواهیم شد. از همه اینها گذشته، آنگاه که قدرت در دست مردم است و اکثریتی اجازه می‌یابد تا به وجود آمده و برای یک مدت طولانی فرمانروایی کند، نه به این خاطر است که اکثریت از بخت بیشتری برای بر حق بودن برخوردار است، و نه به این دلیل که اقلیت به چنین حکومتی به دیده عادلانه‌تری می‌نگرد، که تنها به این دلیل عملی است که اکثریت بنا به قوه تعداد خویش قوی‌ترین است. ولی حکومتی که در آن اکثریت همواره و در همه موارد فرمانروایی کند نمی‌توان مبتنی بر عدالت باشد، حتی اگر مورد قبول همگان هم باشد. آیا نمی‌توان حکومتی را متصور شد که در آن، نه اکثریت‌ها، که وجدان است که خوب و بد را از یکدیگر تشخیص می‌دهد؟ حکومتی که در آن اکثریت تنها درباره آن دسته از موضوعاتی تصمیم‌گیر است که مصداق مصلحت‌اندیشی هستند؟ آیا شهروند می‌بایست وجدان خویش

را تسلیم قانون گذار کند، حتی برای لحظه‌ای و یا به کمترین میزان؟ اگر چنین است، پس اصولاً چرا هر انسانی برای خود وجدانی دارد؟ به نظر من، ما می‌باید نخست انسان باشیم و تنها پس از آن رعیت. کیش قانون آنچنان پسندیده نیست که پرستش حق. تنها تکلیفی که التزام به آن حق من است آن است که همواره آن کاری را انجام دهم که فکر می‌کنم حق است...

چگونه یک انسان می‌تواند امروزه در برابر این حکومت آمریکایی رفتار کند؟ پاسخ من به این پرسش این است که چنین انسانی نمی‌تواند بدون سیه‌روی خود را با این حکومت یکی بداند. من حتی برای یک لحظه هم که شده نمی‌توانم نظامی سیاسی را به رسمیت بشناسم که هم حکومت من باشد و هم حکومت غلام و برده.

آحاد بشر حق انقلاب را به رسمیت می‌شناسند؛ حق انقلاب به معنی حق خودداری از بیعت با حکومت و حق مقاومت در برابر آن، آن زمان که استبداد آن و ناکارآمدی‌اش بیش از حد و تحمل‌ناپذیر شده است. با این حال، تقریباً همه بر این باورند که چنین شرایطی در موقعیت فعلی حکمفرما نیست. اینها بر این باورند که شرایطی اینچنین در زمان انقلاب ۱۷۷۵ فراهم بود. اگر به من می‌گفتند که این حکومت بد است چون برخی اجناس خارجی وارداتی به بنادر این کشور را به مالیات می‌بندد، من هم به احتمال زیاد سروصدایی در این رابطه به راه نمی‌انداختم چرا که به راحتی می‌توانم از این اجناس گذشته و بدون آنها روزگار بگذرانم؛ به هر حال هر دستگاهی اصطکاک خودش را دارد؛ و این امکان وجود دارد که حکومت فعلی به اندازه کافی از خود خوبی نشان می‌دهد که به بدی‌اش بی‌ارزد. به هر تقدیر، سروصدا راه انداختن برای مسائل جزئی کار بسیار بدی است. ولی هنگامی که این اصطکاک است که دستگاه خودش را راه می‌اندازد، و با سرکوب و دزدی سازماندهی شده مواجه می‌شویم، من می‌گویم که در چنین شرایطی بگذار اصلاً دستگاهی نداشته باشیم. به عبارت دیگر، هنگامی که یک ششم جمعیت کشوری که خودش را پناهگاه آزادی می‌داند از بردگان تشکیل شده است، و کشور بیگانه‌ای را ناعادلانه با قوای خود فتح کرده و یوغ قانون نظامی به گردن آن می‌کند، در چنین شرایطی فکر می‌کنم که دیری نخواهد پایید که انسان‌های درستکار و با مروت به خود آمده، برخاسته و انقلاب خواهند کرد. آنچه چنین تکلیفی را فوریت می‌بخشد این واقعیت است که کشور بیگانه‌ای که بدین ترتیب فتح شده و زیر سلطه قانون نظامی درآمده است ما نیستیم، بلکه این کشور ماست که ارتش متجاوز است...

عملاً مخالفان اصلاحات در ماساچوست آن صد هزار سیاستمدار جنوبی نیستند، بلکه آن صد هزار تاجر و بازاری و مزرعه‌داری هستند که متعلق به همین خطه بوده و بیش از آنکه به انسانیت توجه و علاقه داشته باشند به تجارت و کاسبکاری خود دلبسته‌اند و حاضر نیستند، حال به هر قیمتی هم که شده، عدالت در حق بردگان و در حق مکزیکی روا داشته شود. من با دشمنان دوردست جدالی ندارم؛ جدال من با آنهاست که از اینجا با آنها همکاری کرده، منافع آنان را پیش می‌برند و بدون وجودشان، کاری از دست آن دشمنان دوردست ساخته نخواهد بود. ما عادت کرده‌ایم به خود بگوییم که کاری از دست توده‌ها بر نمی‌آید، که توده مردم آمادگی ندارند؛ ولی اصلاحات امری آهسته است، چرا که اندک‌شماران از بی‌شماران از آمادگی مادی بهتری برخوردار نیستند. آنقدر اهمیت ندارد که بی‌شماران به خوبی شما باشند. آنچه حائز اهمیت است این است که بتوان، در گوشه‌ای هم که شده، قدری نیکی

مطلق را نشانی گرفت؛ چرا همین اندک نیکی هم که شده، خمیرمایه آن توده انبوه خواهد شد. هزاران نفر هستند که از دیدگاه عقیدتی با برده‌داری و جنگ مخالف‌اند، هزارانی که با وجود مخالفت‌شان عملاً هیچ کاری برای جلوگیری از آنها انجام نمی‌دهند؛ هزارانی که خود را فرزندان و نوادگان واشنگتن و فرانکلین خوانده، دست روی دست گذاشته و می‌گویند که کاری از آنها ساخته نیست و در عمل هم هیچ کاری نمی‌کنند. هزارانی که حتی تجارت آزاد را به آزادی مقدم می‌پندارند، شب پس از شام، چرت‌زنان، اخبار مکزیکی و نوسانات بازار و قیمت اجناس را در سکوت خوانده، و سر به بالین می‌گذارند...

آمریکایی نوعی تدریجاً به آدم عجیب و غریبی تحلیل رفته است - آدمی عجیب با خوبی گله‌ای و فقدان آشکار قوه تفکر و یک اعتماد به خود توأم با خوش‌خیالی؛ آدمی که دغدغه اصلی‌اش، هنگامی که پا به این جهان می‌گذارد، این است که بنگاه‌های خیریه در شرایط مناسبی به سر ببرند، و پیش از آنکه به سن مردانگی برسد و مردانه لباس بپوشد، به جمع‌آوری خیریه برای بیوه‌زنان و یتیمان مشغول باشد؛ آدم عجیبی که، خلاصه گفته باشم، با صدقه و خیریه آن سازمان‌هایی گذران حیات می‌کند که به وی قول داده‌اند تا تشییع جنازه مناسبی برای وی پس از مرگ ترتیب دهند...

قوانین ناعادلانه وجود دارند: آیا باید از چنین قوانینی فرمانبرداری کرد، یا باید به اصلاح آنها کوشید، یا از آنها سرپیچی کرد؟ مردم عموماً، هنگامی که در قالب حکومتی از قبیل این حکومت زندگی می‌کنند، فکر می‌کنند که تا زمانی که اکثریت را به اصلاح قوانین متقاعد نکرده‌اند، باید صبر کرد و دست روی دست گذاشت. آنها فکر می‌کنند در صورتی که به مقاومت در برابر چنین حکومتی و قوانین ناعادلانه آن دست بزنند، درمان از خود درد بدتر خواهد بود. ولی این تقصیر خود حکومت است اگر درمان از خود درد بدتر است. این حکومت است که درمان را از خود درد بدتر می‌کند. چرا قادر نیست به جای این کار، با پیش‌دستی دست به اصلاحات بزند؟ چرا اقلیت عاقل خود را عزیز و محترم نمی‌دارد؟ چرا ناله می‌کند و در مقابل درمان درد از خود مقاومت نشان می‌دهد تا کار از کار بگذرد؟ چرا شهروندان خود را تشویق نمی‌کند که هوشیار بوده و کمبودها را نشان دهند؟ چرا مدام عیسی مسیح را به صلیب می‌کشند و کوپرنیک^۱ و لوتر^۲ را تکفیر می‌کند و واشنگتن و فرانکلین را یاغی می‌خواند؟... اگر بی‌عدالتی بخشی از اصطکاک ضروری دستگاه حکومتی است، بگذار کار خودش را بکند تا شاید خودبه‌خود روزی درست و نرم و روان شود - دستگاه بدون تردید خسته و فرسوده خواهد شد. اگر بی‌عدالتی فنر و میل‌لنگ و قرقره و چرخ‌زن مجتهد خودش را دارد، پس شاید بشود فرض کرد که درمان از خود درد بدتر نباشد؛ ولی اگر بی‌عدالتی از چنان طبیعتی برخوردار است که تو را ملزم می‌دارد که به عنوان یکی از مأمورین آن بر دیگری ظلم روا داری، در این صورت می‌گویم که قانون را باید زیر پا گذاشت. بگذار در چنین حالتی، زندگی‌ات به ضد‌اصطکاک تبدیل شود و دستگاه را از کار بی‌اندازد. آنچه من باید انجام دهم این است که در هر صورتی مراقب باشم خودم را در خدمت آنچه محکوم می‌کنم، قرار ندهم و تا آنجا که به اقتباس راه‌هایی مربوط می‌شود که دولت برای درمان درد تدارک و

1. Nicolaus Copernicus (1473 – 1543)

2. Martin Luther (1483 – 1546)

تأمین کرده است، باید بگویم که من به شخصه چنین راه‌هایی را نمی‌شناسم. چنین راه‌هایی زمان زیادی می‌برند و به عمر انسانی قد نمی‌دهند. من کارهای دیگری هم دارم که زمان‌برند و باید به آنها مشغول شوم. من به دنیا آمده‌ام، نه آنقدر بدین منظور اصلی که از این دنیا محیط و جای خوبی برای زیستن درست کنم، که برای زیستن در آن آمده‌ام، حال چنین جایی چه خوب باشد و چه بد. یک انسان نباید به همه کارها رسیدگی کند، بلکه فقط به برخی از آنها. و چون نمی‌تواند به همه کارها رسیدگی کند، پس ضرورتی هم ندارد که به برخی از کارهای غلط خود را مشغول کند. این وظیفه و کار من نیست که مدام دادخواست و عریضه برای فرماندار و قانون‌گذار ارسال کنم، همانطور که وظیفه آنها هم نیست که مدام به من عریضه بفرستند. اگر گوش شنوایی برای دادخواست من ندارند، به چه دلیلی باید من گوش شنوایی برای دادخواست‌های آنها داشته باشم؟ ولی در این مورد بخصوص، دولت هیچ راهی را تدارک ندیده است، چرا که قانون اساسی خود درد است و عین بیماری. این موضع‌گیری را می‌توان سخت‌گیرانه و سمج و غیرآشتی‌جویانه تلقی کرد؛ ولی با آغوش باز و مهربان به پیشواز آن ذهن‌های آماده‌ای خواهد شتافت که قابلیت درک این موضع‌گیری را دارند. چرا که هر تغییری، همچون مرگ و زندگی که بدن را مدام دستخوش تغییرات متأثر از خویش می‌کنند، همواره در جهت بهتر شدن و بهتر کردن است.

من بی‌دریغ اظهار می‌دارم که هر کسی که خود را طرفدار الغای برده‌داری می‌داند، باید بلافاصله و عملاً حمایت شخصی و مالی خود را از حکومت ماساچوست بازپس گرفته و در انتظار او می‌دست یافتن به اکثریت به علاوه یک ننشیند که آنهایی که خدا و حق را در کنار خود دارند، نیازی به اکثریت ندارند. از این گذشته، اکثریت آنجاست که حق هست، حتی اگر یک تن بیش نباشد...

تحت حکومتی که حتی یک نفر را ناعادلانه زندانی کند، جای مناسب هر انسان عادلانه نیز در زندان است. جای مناسبی که ماساچوست برای آزادترین اذهان و روشن‌ترین قلوب خود مهیا کرده است، همانا زندان‌های ماساچوست است، چرا که آزادمدانی از این دست، با اصولی که برای خویش تأمین کرده و بدان پایبند مانده‌اند، خود را از حلقه خودی‌های ماساچوست بیرون رانده‌اند. در چنین جایی است، در زندان، جایی معجزاً و شرافتمندانه و تنها جایی در یک نظام برده‌دار که در خور آزادمدان باشد، که اسیر مکزیکی و برده فراری و سرخ‌پوست به اجبار، زبان به محکوم کردن نژاد خود باز می‌کنند. اگر هستند آنهایی که فکر می‌کنند که در زندان ندای این افراد دیگر گوش نظام را نخواهد آزرده، که در زندان نفوذ آنها رو به افول خواهد گذاشت، که در چهاردیواری زندان از دشمنی با نظام دست برخواهند داشت، نمی‌دانند که حق تا چه میزان از باطل نیرومندتر است، و تا چه اندازه کسی که اندکی حتی بی‌عدالتی را در پوست و جان خود تجربه کرده است قادر خواهد بود هر چه شیواتر و رساتر و مؤثرتر علیه آن به ستیز برخیزد. رأی خود را تماماً اعمال کنید، تمام نفوذ خود را و نه تنها یک تکه کاغذی را که در صندوق می‌اندازید. اقلیتی که خود را با اکثریت وفق می‌دهد، ناتوان و فاقد قدرت است؛ و تا زمانی که خود را با اکثریت مطابقت می‌دهد، حتی اقلیت هم به حساب نمی‌آید؛ ولی آن هنگام که با تمام وزن خود راه را مسدود کند، به نیرویی مقاومت‌ناپذیر تبدیل می‌گردد. اگر نظام در برابر دو گزینه، یعنی آزاد کردن بردگان و پایان دادن به جنگ از یک سو و محبوس نگاه داشتن آزادمدان از سوی دیگر، قرار بگیرد، در انتخاب خود لحظه‌ای درنگ نخواهد کرد. اگر هزار نفر تصمیم بگیرند که مالیات سالانه خود را

پرداخت نکنند، چنین تدبیری آنقدر خشن و خونین نخواهد بود که با ادامه دادن به پرداخت مالیات‌های خویش به نظام این امکان را بدهند تا به خشونت ادامه داده و خون‌های بی‌گناه دیگری را بریزد. چنین تدبیری در واقع عین تعریف یک انقلاب دور از خشونت و صلح‌آمیز است، اگر اصولاً انقلابی از این دست امکان داشته باشد. اگر مأمور اخذ مالیات یا هر مأمور دولتی دیگری از من سؤال کند، همچنان که یکی از آنها تا به حال نیز چنین کرده است، «پس تکلیف من در این میان چیست؟»، پاسخ من به وی این خواهد بود: «که اگر به راستی می‌خواهی کاری بکنی، از مقامات استعفاء بده!» وقتی شهروندی از بیعت با نظام سر باز می‌زند و مأمور دولت هم از مقام خود استعفاء می‌دهد، انقلاب نیز با موفقیت به سرانجام خود رسیده است. حال فرض کنیم که خون هم ریخته شود. مگر وجدان را خدشه‌دار کردن، خون‌ریزی محسوب نمی‌شود؟ از زخم وجدان است که مرد مردانگی و جاودانگی خود را از دست می‌دهد و تا خفتن در مرگی جاودانی خون خویش را از دست خواهد داد. و همین خون است که در برابر دیدگان من امروز جاری است...

من شش سال است که مالیات سرانه پرداخت نکرده‌ام. مرا یک شب به همین جرم حبس کردند؛ و در چهاردیواری زندان، هنگامی که به در و دیوار سنگی آن به زخامت چند وجب، و به در چوبی و آهنی‌اش به پهنای یک وجب، و به پنجره آهنین‌اش که نور را هم تیره می‌کرد، خیره شده بودم، بلاهت چنین نهادی که گویی برای آن من چیزی جز یک مشت گوشت و پوست و استخوان بیش نبودم، مرا در حیرت فرو برده بود. با خود گفتم که تنها فایده‌ای که برای نظام دارم همین است که مرا در سیاه‌چالی حبس کنند. با خود می‌گفتم که اگر دیواری سنگی مرا از هم‌شهریانم جدا کرده بود، پیش از آنکه آنها بتوانند به آن درجه از آزادگی دست یابند که من در این چهاردیواری به آن رسیده بودم، بالاترید می‌بایست از دیواری بس صعب‌العبورتر می‌گذشتند. حتی لحظه‌ای نیز خوبستن را محبوس حس نکردم و به دیوارهای سنگی به چیزی جز اتلاف سنگ و ملات ننگریستم. حس می‌کردم که تنها کسی هستم، در میان هم‌شهریانم، که تکلیف خویش را در ادای مالیات خود به جا آورده است. آنها در عین حال که نمی‌دانستند چگونه با من برخورد کنند، همانند ناصلان و پست‌نژادان رفتار می‌کردند. در هر یک از تهدیدهای‌شان و در هر یک از تعارف‌های‌شان، توهینی نهفته بود؛ چرا که بیهوده می‌پنداشتند که تنها خواست من، بازافتن آن سوی دیوار سنگی است. در برابر سخت‌کوشی که از خود نشان می‌دادند تا در را به روی بال‌های اندیشه من قفل کنند، لبخند تنها پاسخی بود که بر لبان من نقش می‌بست، چرا که به محض چرخش کلید در قفل در آهنی، اندیشه من بلا مانع به بیرون از دیوارهای سنگی زندان بال می‌کشید و این تنها خطری بود که از جانب ایشان متوجه من بود. و چون وجدان من از دسترس آنها دور بود، تصمیم گرفتند تا تنم را تنبیه کنند؛ همانند پسر بچه‌هایی که چون دست‌شان به فردی که کینه وی را به دل گرفته‌اند نمی‌رسد، تقاص وی را از سگ‌اش می‌گیرند. نظام را دیدم که نیم‌هوشی بیش برای‌اش باقی نمانده است و لرزان و ترسو مانند زنی تنها با قاشق‌های نقره‌اش، دوست را از دشمن تشخیص نمی‌دهد، و چنین بود که واپسین احترام خود را برای چنین نظامی از دست دادم و به حال نزارش افسوس خوردم...

بنابراین دولت هرگز عمداً با حواس ادراکی و اخلاقی فردی درگیر نمی‌شود و تنها به آزار بدنی وی

بسند می کند. دولت همانقدر که از قوه ادراک و از انصاف تهی است، همانقدر نیز به زور بازوی خود متکی است. من به دنیا نیامده‌ام که به زور و جبر تن دهم. من آنگونه که می‌خواهم تنفس می‌کنم. پس بگذار ببینم کدامیک از ما قوی‌تریم. بگذار ببینم کدامیک از ما بیشمارتریم. تنها آن نیرویی می‌تواند مرا مجبور به کاری کند که از قانونی برتر از قانون من پیروی کند. آنها مرا مجبور می‌کنند که همانند خودشان گردم. از کسی نمی‌شنوم که توده‌ها وی را مجبور کرده باشند که اینگونه یا آنگونه زندگی کند. که اگر چنین می‌بود، نام این گونه زندگی را چه می‌بایست گذاشت؟ هنگامی که با حکومتی روبرو می‌شوم که تشر می‌گوید، «یا پولات یا زندگی‌ات»، چه عجله‌ای دارم که پولام را در اختیار چنین حکومتی قرار دهم؟ ممکن است در تنگنا قرار گرفته باشد و نداند چه کند، ولی از دست من نیز برای چنین حکومتی کاری ساخته نیست. چنین حکومتی باید خودش به داد خودش برسد و همان کاری را کند که من می‌کنم. چنین حکومتی حتی به فین کردن هم نمی‌ارزد. مسئولیت توفیق دم و دستگاه اجتماعی با من نیست. من پسر آن مهندسی نیستم که طرح آن را ریخته است. آنچه می‌بینم این است که هنگامی که میوه بلوط و گردویی در کنار یکدیگر به زمین می‌افتند، این یکی جا را برای آن دیگری خالی نمی‌کند، که هر یک از آنها، به بهترین وجهی که بتواند، از قانون خودش اطاعت کرده، جوانه زده و رشد و نمو کرده و بارور خواهد شد تا اینکه سرانجام آن دیگری را در زیر سایه خود نیست و نابود سازد. اگر گیاهی نتواند مطابق با طبیعت و قانون خودش زندگی کند، خواهد مرد؛ انسان نیز از این قاعده مستثنی نیست...

من سر دعوا با هیچ انسان و دولت و ملتی ندارم. من قصد آن ندارم که موشکافی و گزاف‌گویی کرده و یا خود را از همسایگانم مجزاً و برتر جلوه دهم. من تنها در پی آنم تا خویشتن را با قانون این سرزمین وفق دهم. من بیش از آنچه فکرش را بکنید آماده‌ام تا خود را با قانون وفق دهم. من آماده‌ام تا هر ساله، هنگامی که مأمور اخذ مالیات در خانه مرا می‌زند، اعمال و موضع‌گیری‌های دولت ملی و محلی را در پی یافتن دلیل موجهی برای وفق دادن خویش با قانون، بررسی کنم. فکر می‌کنم که دولت خیلی زود قادر خواهد بود تا میوه کار مرا از دستان من ربوده و بدین ترتیب از من میهن‌دوستی همانند دیگر هموطنانم بسازد. اگر از دیدگاهی پست‌تر به این موضوع نگاه کنیم، قانون اساسی، با تمام کمبودهای آن، کماکان قانون بسیار خوبی است؛ قانون و محاکم قضایی بسیار قابل احترام‌اند؛ حتی دولت و حکومت آمریکا نیز از بسیاری از جهات و همانطور که بسیاری گفته‌اند و آن را تحسین کرده‌اند، نادر و تحسین‌برانگیزند؛ ولی اگر از دیدگاهی حتی اندکی والاتر به این موضوع نگاه کنیم، این نهادها، این دولت و این حکومت، همانی هستند که من پیش‌تر گفتم و ترسیم کردم؛ و اگر از منظری باز هم والاتر بنگریم، و نیز از بالاترین منظر، چه کسی می‌تواند مدعی شود که این دولت و این حکومت ارزش این را دارند که حتی نیم‌نگاهی به هر یک از آنها بدوزیم؟

با این حال این حکومت نیست که مورد نظر من است و من زیاد درباره آن فکر نمی‌کنم. من، حتی در این دنیا، لحظات زیادی را تحت یک حکومت زندگی نمی‌کنم. اگر کسی دغدغه‌ای نداشته باشد، و سوسه‌ای نداشته باشد، خواب و خیالی نداشته باشد، حاکمان نادان و اصلاح‌طلبان جاهل قادر نخواهند بود وی را از راهی که اختیار کرده است بازدارند...

اتوریتة حکومتی، حتی از نوعی که من آماده باشم مطیع آن گردم، کماکان حکومتی است نجس: حکومتی به معنای دقیق کلمه طاهر است که از رضایت و تأیید حکومت‌شوندگان برخوردار باشد. حکومت هیچ‌گونه حق بالفطره‌ای، مگر آن حقی که من به وی واگذار کرده باشم، بر جان و مال من ندارد. توسعه از سلطنت مطلقه به سلطنت مشروطه، و از مشروطه به مردم‌سالاری، روند دستیابی به احترام حقیقی به فرد است. آیا مردم‌سالاری، آنچنان که می‌شناسیم‌اش، واپسین اصلاح ممکن در حکومت است؟ آیا راه دیگری وجود ندارد تا از طریق آن بتوان حقوق فرد را به رسمیت شناخته و سازماندهی کرد؟ هرگز دولتی حقیقتاً آزاد و روشنگر به وجود نخواهد آمد، مگر دولتی که فرد را به عنوان قدرتی عالی‌تر و مستقل که قوا و اتوریتة دولتی ناشی از آن بوده و به همین تناسب نیز مورد احترام دولت قرار بگیرد، به رسمیت بشناسد. من دلم را به این خوش می‌کنم که نهایتاً روزی برسد و دولتی را به خود ببیند که استطاعت این را داشته باشد که در برابر همه انسان‌ها عادلانه عمل کند، که با فرد مانند همسایه خویش محترمانه رفتار کند، که میان این احترام برای فرد و آسودگی دولت تناقضی نبیند، که کاری به کار آنهایی نداشته باشد که در عین التزام به تکالیف خویش به عنوان همسایه و هم‌نوع، از وی کناره گرفته و برای خود در گوشه‌ای روزگار می‌گذرانند. دولتی که این‌گونه بارور شود، راه را برای دولتی که از این نیز کامل‌تر و سربلندتر خواهد بود، باز خواهد کرد، دولتی به کمال رسیده که من خواب آن را دیده‌ام ولی هرگز تا کنون اثری از آثار آن در هیچ‌جا ندیده‌ام.

